

چای با طعم خدا

عرفان نظر آهاری

فهرست

دوست
زیر گنبد کبود
راز
قول می دهم که آسمان شوم
چای با طعم خدا
بال تازه، دل نو
دختری دلش شکست
خاک خوشبخت
دل کاغذی
عروسک خدا
توی باغ آسمان
بی خدا حافظی
تا حیات خلوت خدا
سیب ذوق کرد
او صورتش را قرض کرده
بادبادک عزیز
جعبه ای از لبخند

دوست

دوست، واژه است
واژه ای که از لب فرشته ها چکیده است
دوست، نامه است
نامه ای که از خدا رسیده است
نامه ی خدا همیشه خواندنی ست
توی دفتر فرشته ها
واژه ی قشنگ دوست
ماندنی ست

*

راستی، دلت چقدر
آرزوی واژه های تازه داشت
دوست گل ات رسید
واژه را کنار واژه کاشت
واژه ها کتاب شد
دوستت همان دعای توست
آخرش دعای تو
مستجاب شد

زیر گنبد کبود

زیر گنبد کبود

جز من و خدا

کسی نبود

روزگار

رو به راه بود

هیچ چیز

نه سفید و نه سیاه بود

با وجود این

مثل این که چیزی اشتباه بود

*

زیر گنبد کبود

بازی خدا

نیمه کاره مانده بود

واژه ای نبود و هیچ کس

شعری از خدا نخوانده بود

*

تا که او مرا برای بازی خودش

انتخاب کرد

توی گوش من یاش گفت:

« تو دعای کوچک منی»

بعد هم مرا

مستجاب کرد

*

پوده ها کنار رفت

خود به خود
با شروع بازی خدا
عشق افتتاح شد
سال هاست

اسم بازی من و خدا
زندگی ست
هیچ چیز
مثل بازی قشنگ ما
عجیب نیست
بازی که ساده است و سخت
مثل بازی بهار با درخت
*

با خدا طرف شدن
کار مشکلی ست
زندگی
بازی خدا و یک عروسک گلی ست

راز

رازِ راه

رفتن است

رازِ رودخانه

پُل

رازِ آسمان

ستاره است

رازِ خاک

گُل

رازِ اشک ها

چکیدن است

رازِ جوی

آب

رازِ بال ها

پریدن است

رازِ صبح

آفتاب

رازهای واقعی

رازهای بر ملاست

مثل روز، روشن است

راز این جهان خداست

قول می دهم که آسمان شوم

مثل نامه ای ولی
توی هیچ پاکتی
جا نمی شوی
جعبه ی جواهری
قفل نیستی ولی
وا نمی شوی
مثل میوه خواستم بچینمت
میوه نیستی، ستاره ای
از درختِ آسمان جدا نمی شوی
*

من تلاش می کنم بگیرمت
طعمه می شوم ولی
تو نهنگ می شوی
مثل کرم کوچکی مرا
تند و تیز می خوری
تور می شوم
ماهی زرنگ حوض می شوی
لِیز می خوری
*

آفتاب را نمی شود
توی کیسه ای
جمع کرد و بُود
ابر را نمی شود
مثل کهنه ای

توی مشت خود فشرد

آفتاب

توی آسمان

آفتاب می شود

ابر هم بدون آسمان فقط

چند قطره آب می شود

پس تو ابر باش و آفتاب

قول می دهم که آسمان شوم

یک کمی ستاره روی صورتم بپاش

سعی می کنم شبیه کهکشان شوم

*

شکل نوری و شبیه باد

توی هیچ چیز جا نمی شوی

تو کنار من، کنار او، ولی

تو تویی و هیچ وقت

ما نمی شوی

چای با طعم خدا

این سماور جوش است
پس چرا می گفتی
دیگر این خاموش است؟!
باز لبخند بزن
قوری قلبت را
زودتر بند بزن
توی آن
مهربانی دم کن
بعد بگذار که آرام آرام
چای تو دم بکشد
شعله اش را کم کن
*

دست هایت:
سینی نقره ی نور
اشک هایم:
استکان های بلور
کاش
استکان هایم را
توی سینی خودت می چیدی
کاشکی اشک مرا می دیدی
خنده هایت قند است
چای هم آماده است
چای با طعم خدا
بوی آن پیچیده

از دلت تا همه جا

*

پاشو مهمان عزیز

توی فنجان دلم

چایی داغ بریز

بال تازه، دل نو

کرم ابریشم کوچک من
خانه ی تازه ی تو مبارک
آخرش بافتی پيله ات را؟
بال تازه، دل نو مبارک
*

آن لباس قدیمی و پاره
دیدي اندازه ی قدّ تو نیست
دیگر آن را نباید بپوشی
واقعا این که در حدّ تو نیست!
آن خودِ کهنه ات را رها کن
بی خیالش بیا زود بیرون
یک خودِ تازه تر آن طرف هاست
آن طرف، پشتِ آن بید مجنون
*

بعد از این آسمان پيله ی توست
ابرها را تو پیراهنت کن
زودتر وقت اصلا نداریم
بال های نوات را تنت کن
وعده ی ما همان جا که گفتی
پشت دروازه ی شهر جادو
منتظر باش دارم می آیم
وای رفتی! ولی بال من کو؟
*

تو برو، من ولی کار دارم

بال پرواز من پاره پاره است
باز باید بیافم خودم را
پپله ی کوچکم نیمه کاره است

دختری دلش شکست

دختری دلش شکست
رفت و هرچه پنجره
رو به نور بود
بست
*

رفت و هرچه داشت
یعنی آن دل شکسته را
توی کیسه ی زباله ریخت
پشت در گذاشت
*

صبح روز بعد
رفتگر
لای خاکروبه ها
یک دل شکسته دید
ناگهان

توی سینه اش پرنده ای تپید
چیزی از کنار چشم های خسته اش
قطره قطره بی صدا چکید
رفتگر برای کفتر دلش
آب و دانه برد

رفت و تکه های آن دل شکسته را به

خانه برد

*

سال هاست

توی این محله با طلوع آفتاب

پشت هر دری

یک گل شقایق است

چون که مرد رفتگر

سال هاست

عاشق است

خاک خوشبخت

سال ها پیش از
این زیر یک سنگ گوشه ای از زمین
من فقط یک کمی خاک بودم همین
یک کمی خاک که دعایش
پر زدن آن سوی پرده ی آسمان بود
آرزویش همیشه
دیدن آخرین قلّه ی کهکشان بود
*

خاک هر شب دعا کرد
از ته دل خدا را صدا کرد
یک شب آخر دعایش اثر کرد
یک فرشته تمام زمین را خبر کرد
و خدا تکه ای خاک برداشت
آسمان را در آن کاشت
خاک را
توی دستان خود ورز داد
روح خود را به او قرض داد
خاک

توی دست خدا نور شد
پر گرفت از زمین دور شد
راستی
من همان خاک خوشبخت
من همان نور هستم
پس چرا گاهی اوقات

این همه از خدا دور هستم؟!!

دل کاغذی

دلَم یک ورق پاره ی نازک است
دلَم را مچاله نکن
نگو این که یک کاغذ باطله است
به سطل زباله حواله نکن
*

دلَم دفتری گاهی است
ورق های آن را نکن زود زود
بیا بعضی از صفحه ها را بخوان
از اول ببین
حرف، حرف تو بود
اگر باز از دست من دلخوری
بیا این «ببخشید» هم مال تو
نرو صبر کن، یک کمی صبر کن
بیا اصلا این دل
دلَم مال تو

عروسک خدا

من عروسکم
عروسک کسی که پشت پرده است
دست های او مرا درست کرده است
من عروسکم
عروسک خدا
دوست عزیز و کوچک خدا
یک عروسک نخی که شب به شب
توی دامن خدا به خواب می رود
روی بال نازک فرشته ها سوار می شود
تا دم حیات آفتاب می رود

*

صبح ها، خدا به من
نان داغ و آفتاب می دهد
شب که می شود مرا
توی ننوی سپید ماه
تاب می دهد

*

راستی، خدا خودش برای من
یک لباس تازه دوخت
جای دگمه های آن ولی
چند تا ستاره کاشته
یک کمی هم از خودش
توی جیب من گذاشته

*

قلب یک عروسک نخی نمی زند

ولی خدا

قلب شد

توی سینه ام تپید

تیله های چشم من

اشک را بلد نبود

یک شب او

قطره قطره از کنار چشم من چکید

*

این عروسک نخی

کار دستی خداست

خنده های او چقدر

مثل خنده ی فرشته هاست

*

هییس!

فکر می کنم عروسک خدا

باز هم به خواب رفته است

یا سوار بال نازک فرشته ها

تا دم حیاتِ آفتاب رفته است

*

شب به خیر عروسک خدا

دوست عزیز و کوچک خدا

توی باغ آسمان

تو چه ساده ای و من چه سخت
تو پرنده ای و من درخت
آسمان همیشه مال توست
ابر زریِ بالِ توست
من ولی همیشه گیر کرده ام
تو به موقع می رسی و من
سال هاست دیر کرده ام

*

خوش به حال تو که می پری
راستی چرا
دوست قدیمی ات- درخت را-
با خودت نمیبری؟

فکر می کنم

توی آسمان تو

جا برای یک درخت هست

هیچ کس در بزرگ باغ آفتاب را

رو بجا ما نبست

یا بیا و تکه ای از آسمان برای من بیار

یا مرا ببر

توی آسمان آبی ات بکار

*

خواب دیده ام

دست های من

آشیانه ی تو می شود

قطره قطره قلب کوچکم
آب و دانه ی تو می شود
شب ستاره ها
از تمام شاخه های من
تاب می خورند
ریشه های تشنه ام
توی حوض خانه ی خدا
آب می خورد
من همیشه خواب دیده ام ولی...
راستی، هیچ فکر کرده ای
یک درخت، توی باغ آسمان
چقدر دیدنی ست؟!
ریشه های ما
اگر چه گیر کرده است
میوه های آرزو ولی
رسیدنی ست!

بی خداحافظی

گفت: حتما می آیم،
منتظر باش.
منتظر پای دیوار
جیب هایم پر از آه و ای کاش
باز هم بی خداحافظی رفت
مثل هر بار
کوچه و خلوت و باد
کاسه ی اشکم از دستم افتاد
یک دلِ پُر
زیر بارانِ شرشر
یک نفر رد شد و گفت:
بادها بی خداحافظی می روند
ابرها هم همین طور!

تا حیات خلوت خدا

می روی سفر، برو، ولی
زود بر نگرد
مثل آن پرنده باش
آن پرنده ای که رو به نور کرد
*

می روی ولی به ما بگو
راه این سفر چه جوری است؟
از دم حیات خانه ات
تا حیات خلوت خدا
چند سال نوری است؟!
*

راستی چرا مسیر این سفر
روی نقشه نیست؟
شاید اسم این سفر که می روی
زندگی ست!
توی دست های ما
یک سبد جواب کال
تو رسیده ای و می روی
باز هم به شهری از علامت سؤال
*

جز دلت که لازم است
هیچ چیز با خودت نمی بری، نَبَر، ولی
از سفر که آمدی
راه با خودت بیار

راه های دور و سخت
خسته ایم از این همه
جاده های امن و راه های تخت
*

می روی سفر برو ولی
زود برنگرد
مثل آن پرنده باش
آن پرنده ای که عاقبت
قله ی سپید صبح را
فتح کرد

سیب ذوق کرد

چاقوی تو سیب را

سر بُرید

خون سیب

روی دست های تو چکید

هیچ کس ولی

خون سیب را ندید

*

در دهان تو

سیب ذوق کرد

از ته دلش

عجیب ذوق کرد

سیب تگه تگه شد

تمام شد ولی

شاد بود

مثل قطره ای که می رسد به رود

سیب سرخ

رو سفید شد

او به آرزوی خود رسید

آخرش

در دهان تو

شهید شد

او صورتش را قرض کرده

من یک نفر را می شناسم
که کودکی را قورت داده
او شکل یک آدم بزرگ است
اما خودش، عین تو ساده
*

او صورتش را قرض کرده
چون صورتش مال خودش نیست
او با خودش هم فرق دارد
انگار هم سال خودش نیست
*

او توی جیبش گاهی اوقات
شیرینی و گل می گذارد
توی دلش هم تا بخواهی
شعر و خدا و نور دارد
*

چشمان او لو داده او را
چون چشم ه ایش شکل تیله است
لبخند هایش خنده دار است
از بس که او بی شیشه پیله است
*

وقتی که می خندد نگاهش
قل می خورد این جا و آن جا
او می رود دنبال چشمش
در لابه لای دست و پاها

شاید کمی قدش بلند است
یا یک کمی پایش بزرگ است
اما دلش اندازه ماست
او آرزوهایش بزرگ است
*

من مطمئنم کودک او
یک روز می خندد دوباره
شاید بماند توی دستش
تنها نقابی پاره پاره

بادبادک عزیز

تو آدمی
ولی چقدر مثل بادبادکی
نخ تو، توی دست های من
ولی همیشه بی اجازه می روی
سراغ ابرهای پشمکی
سراغ آفتاب تازه می روی
تو هم کلاسی پرنده ای
تو هم اتاقی ستاره ای
ورق ورق، سبک، جدا
شبیه یک کتاب پاره پاره ای
*

تو شکل قاصدک
تو شکل باد
تو شکل رفتنی
و راستش کمی شبیه من
شبیه این دل منی
*

تو با پرنده ها
تو با تمام بال های در به در
چه زود جفت و جور می شوی
تو بی هوا
تو بی خبر
تو دور دور می شوی

*

آهای بادبادک عزیز!
بیا چقدر دیر کرده ای
بیا، بیا فقط بگو
کجای آسمان
دوباره گیر کرده ای!

جعبه ای از لبخند

با توام، باتو، خدا
یک کمی معجزه کن
چندتا دوست بر ایم بفرست
پاکتی از کلمه
جعبه ای از لبخند
نامه ای هم بفرست
*

کوچه های دل من
باز خلوت شده است
قبل از این که برسم
دوستی را بردند
یک نفر گفت به من
باز دیر آمده ای
دوست قسمت شده است
با توام، باتو، خدا
یک دلِ قلابی
یک دلِ خیلی بد
چقدر می ارزد؟
من که هر جار فتم
جار زدم:
شده این قلب حراج
بدوید
یک دل مجانی

قیمتش یک لبخند

به همین ارزانی

*

هیچ وقت اما

هیچ کس قلب مرا قرض نکرد

هیچ کس دل نخريد

*

با توام، باتو، خدا

پس بیا، این دل من، مال خودت

من که دیگو رفتم اما

ببر این دل را

دنبال خودت

پایان